

حکم کند»

گوینده قوم پاسخ داد به اولی و آخری حاجت نداریم و میانی را می‌پذیریم.

علیه روایتی چون این دارد و گوید: فرستاده سلمان بود.

ابن ربیع گوید: وقتی پارسیان را در آب هزیمت کردند و به کناره راندند و از کناره فراری کردند همه اموالشان را گرفتند مگر آنچه از پیش فرستاده بودند، در خزاین خسرو سه هزار هزاره را فراهم آمد، بود که يك نيمه آنرا بدرستم داده بودند و نيمه ديگر را در خزاین نهاده بودند.

ابوبکر بن حفص بن عمرو گوید: آنروز هنگامی که هنوز مسلمانان به آب نزده بودند و محافظان برای تصرف کناره می‌جنگیدند و سعد ابسناده بود و آنها را می‌نگریست گفت: «بخدا فقط گروه خرساء یعنی گروه تعاق بن عمرو و حمال بن مالک و ربیع بن عمرو می‌توانست مانند این جماعت با دشمن بجنگد و کار را بکمره کند، گروه عاصم گروه احوال بود و گروه احوال را که هنر نماییشان را در آب و بر کناره دیده بود به گروه خرساء همانند می‌کرد.

گوید: بعد از خرده حادثه‌ها که به نفع و ضرر آنها رخ داد بانگ بر آوردند و رفتند تا به گروه پیشرو پیوستند و چون با همه گروه احوال بر کناره جای گرفتند سعد بامردم به آب زد. سلمان فارسی در آب همراه سعد بود و اسبانشان شناکتان می‌برد. سعد می‌گفت: «حسبنا الله و نعم الوکیل بخدا که خداوند دوست خویش را یاری می‌دهد و دین خویش را غالب می‌کند و دشمن خویش را هزیمت می‌کند بشرط آنکه در سپاه طغیان باگناهی نباشد که نیکی‌ها را محو کند».

سلمان بدو گفت: «اسلام نوظهور است و دریاها مطیع آنها شده چنانکه دشنها مطیع آنها شده بود، بخدایی که جان سلمان به فرمان اوست از اسلام گروه گروه برون میشوند چنانکه گروه گروه وارد آن شده‌اند.»

مسلمانان روی آب را گرفته بودند چنانکه آب در ساحل دیده نمی شد و در آب بیشتر از دشت سخن می کردند تا از آب بیرون شدند و چنانکه سلمان گوید چیزی از دست نداده بودند و کسی از آنها غرق نشده بود.

ابو عثمان نهدی گوید: همگی سالم رسیدند فقط یکی از مردم باریق بنام فرقه از پشت اسب سرخموی خویش بیفتاد، گویی اسب را می بینیم که از بالش آب می چکد و غریق غوطه می خورد. قعقاع بن عمرو عنان اسب خویش را کشید و سوی او رفت و دستش بگرفت و او را بکشید تا عبور کرد.

گوید: مرد باریقی که مردی دلیر بود گفت: «ای قعقاع خواهی از اهران از آوردن همانند تو عاجزند» این سخن از آنرو می گفت که قعقاع باطایفه باریق خویشاوندی داشت.

سعید گوید: آنروز در آب از مسلمانان چیزی از دست نرفت بجز کاسه ای که بندش مست بود که پیرید و آب آنرا پیرد و کسی که با صاحب کاسه شنا و عبور می کرد گفت: «تقدیر رسید و کاسه برفت».

صاحب جام گفت: «من یقین دارم که خدا از میان همه مردم اردو کاسه مرا نمی برد».

گوید: و چون عبور کردند یکی از آنها که کناره را حفظ می کردند وقتی با نخستین رسیدگان نمودار شدند پایین رفت و کاسه را که باد و موج سوی کناره کشیده بود با نیزه خویش بگرفت و سوی اردو گاه آورد و صاحب کاسه آنرا بشناخت و بگرفت و با آنکه همراه وی شنا کرده بود گفت: «مگر بتو نگفتم».

همراه وی یکی از وابستگان قریش بود از طایفه عنز بنام مالک پسر صامرو آنکه در آب افتاد امر نام داشت پسر مالک.

عمیر صائدی گوید: وقتی سعد و کسان به دجله زدند هر کس همراهی داشت سلمان همراه سعد بود و با هم در آب می رفتند. سعد گفت: «این تقدیر خدای

نیرومند داناست» و آب آنها را بالای برد و هیچ آسیبی بجایی قرار نداشت و چون خسته می شد برجستگی ای پیش می آمد که بر آن آرام می گرفت چنانکه گویی بر زمین بود و در مداین چیزی از این عجیب تر نبود و این زور آب بود که آنرا روز جرم ها نامیدند.

سعید گوید: روزی را که از دجله گذشتند روز جرم ها نامیدند و هر که خسته میشد جرمی بدید می شد که بر آن آرام میگرفت.

قیس بن ابی حازم گوید: از دجله بر آب عبور کردیم و همینکه به جای پر آب رسیدیم سوار چنان بود که آب به تنگ اسب وی نمی رسید.

ابومالک، حبیب بن صهبان، گوید: وقتی سعده شهر نزدیک، در آمد و پارسیان پل را بیریدند و کشتی ها را بیردند مسلمانان گفتند: «چرا به آب نگاه می کنید یکی به آب زد و همه به آب زدند و کس از آنها غرق نشد و چیزی از دست نرفت، جز آنکه یکی از مسلمانان کاسه ای را از دست داد که بند آن بریده بود و من کاسه را دیدم که بر آب می رفت»

طلحه گوید: محافظان پارس بر ساحل دجله می جنگیدند تا یکی پیامد و گفت: «برای چه خودتان را به کشتن می دهید، بخدا هیچکس در مداین نیست.»

سعید گوید: وقتی مشرکان دیدند که مسلمانان آهنگ عبور دارند کس فرستادند که مانع عبورشان شوند امام مسلمانان حمله آوردند و آنها فراری شدند. پس از فتح بهر سیر یزدگرد کسان خویش را به حلوان فرستاده بود آنگاه خود او نیز آهنگ حلوان کرد و به کسان خویش پیوست و مهران رازی و نخیرجان را که عهده دار خزانه نهران بود بجای گذاشت و آنها هر چه گرانها و سبک بود بازن و فرزند همراه بردند و در خزانه ها از جامه و کالا و آبیگینه و لوازم و تحفه ها و روغن ها چندان بجای نهادند که کس بهای آن ندانست و همه گاو و گوسفند و خوردنی و نوشیدنی را که برای ایام محاصره فراهم کرده بودند بجانهادند.

گوید: نخستین کسانی که وارد مداین شدند گروه احوال بودند. پس از آن گروه خرساء وارد شدند و در کوچها همی رفتند و به کس بر نمی خوردند که کس نبود جز آنها که در قصر سپید بودند، آنها را در میان گرفتند و دعوتشان کردند و پذیرفتند که جزیه دهند و ذمی شوند، مردم مداین نیز به همین شرط باز آمدند بجز خاندان خسرو و کسانی که با آنها رفته بودند که مشمول آن نشدند.

گوید: سعد در قصر سپید منزل گرفت و زهره را با پیشنازان سپاه به دنبال پارسیان سوی نهر وان فرستاد. زهره برفت تا به نهر وان رسید، در جهت های دیگر نیز کسان به دنبال پارسیان فرستاد که بهمین مسافت رفتند.

ابومالک، حبیب بن صهبان، گوید: وقتی در جنگ مداین مسلمانان از دجله می گذشتند پارسیان با آنها می نگر بستند و می گفتند: «دیوان آمد» و بهم دیگر می گفتند: «بخدا با انسانها جنگ نمی کنید، با جنیان جنگ می کنید»

ابی البختری گوید: پیشناز مسلمانان سلمان پارسی بود و مسلمانان وی را دعوتگر پارسیان کرده بودند.

گوید: بدو گفته بودند مردم بهر سیر را دعوت کند. بر در قصر سپید نیز گفتند که آنها را سه بار دعوت کرد و دعوت وی چنان بود که می گفت: «اصل من از شماست و دلم بحالتان میسوزد شمارا به سه چیز می خوانم که به صلاح شماست. اینکه مسلمان شوید و برادران ما باشید و حقوق و تکالیف شما همانند ما باشد و گرنه جز به دهید و گرنه باشما منصفانه جنگ می کنیم که خدا جنایتکاران را دوست ندارد.»

گوید: در بهر سیر چون روز سوم رسید و پاسخی نرسید مسلمانان با آنها بجنگیدند. اما در مداین چون روز سوم رسید مردم قصر سپید پذیرفتند و برون آمدند و سعد در قصر سپید منزل گرفت و ابوان را نمازگاه کرد و تصویبهای گچی را که آنجا بود بجای نهاد.

سماک هجیمی گوید: به وقت سقوط بهر سیر شاه کسان خود را به حلوان فرستاده بود و چون مسلمانان به آب زدند پارسیان بفرار بیرون شدند و سپاهشان بر ساحل، مانع عبور مسلمانان و اسبان آنها شدند و جنگی سخت در میان رفت تا یکی نداداد که برای چه خودتان را به کشتن می دهید بخدا هیچکس در مداین نیست و پارسیان گریزان شدند و اسبان از دجله عبور کرد و سعد نیز با بقیه سپاه گذشت.

مهلب گوید: پیش از آن مسلمانان به دنباله های پارسیان رسیدند و یکی از مسلمانان بنام ثقیف از طایفه بنی عدی بن شریف یکی از پارسیان رسید که راهی را گرفته بود تا دنباله باران خویش را حمایت کند. پرسی اسب خویش را بزد که به مرد ثقیفی حمله کند اما اسب پیش نرفت. آنگاه اسب را بزد که فرار کند اما اسب فرمان نبرد تا مسلمان بدور رسید و گردنش را بزد و ساز و برگش را بگرفت. ابو عمر گوید: آن روز یکی از چابکواران عجم در مداین در ناحیه جازر بود بدو گفتند: «عربان آمدند و پارسیان گریختند» اما بگفته کسان اعتنا نکرد که به خویشتن اعتماد داشت و برفت و به خانه مزدوران خود در آمد که جامه های خویش را جابجا می کردند.

گفت: «چه می کنید؟»

گفتند: «زنبوران ما را برون کرده و بر خانه های ما چیره شده»

چابکسوار پرسی تفک و گل خواست و زنبوران را هدف کرد و به دیوارها کوفت و نابود کرد. آنگاه خبر حمله عربان بدور رسید که برخاست و بگفت تا مرکب او را زین کنند اما تنگ برید و با شتاب آنرا بیست و بر نشست و بیرون شد و جایی توقف کرد و یکی بر او گذشت و ضربتی زد و گفت: «بگیر که من این مخارقم» و او را بکشت و برفت و بدو توجه نکرد.

سعید بن مرزبان نیز روایتی چون این دارد و نام قاتل پرسی را این مخارق پسر شهاب یاد می کند.

ابوعمر و گوید: یکی از مسلمانان يك پاریسی را دید که گروهی با وی بودند و همدیگر را ملامت می کردند و می گفتند: «از چه چیز فرار کردیم؟»

یکیشان به دیگری گفت: «گویی بمن ده» و آنرا بینداخت و به نشانه زد و چون این بدید باز گشت و آنها که با وی بودند باز گشتند و او پیشاپیش جمع بود و به آن مرد مسلمان رسید و از فاصله ای نزدیکتر از آنچه گوی را انداخته بود نسیری سوی وی انداخت که به هدف نرسید و مرد مسلمان بدورسید و کله اش را بشکافت و گفت: «من سنگ شکن زاده ام» و باران پاریسی از اطراف وی بگریختند.

گوید: و چون سعد وارد مداین شد و شهر را خالی دید و به ایوان کسری رسید و این آیه را همی خواند:

«کم تر کوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم. و نعمة کانوا فیها فا کھین. کذلک و اورنناها قوما آخرین»

یعنی: چه باغها و چشمه سارها و کشتزارها و جاهای خوب و نعمتی که در آن متعمم بودند و گذاشتند، بدینسان و ما آنرا بگروهی دیگر دادیم.

و در آنجا نماز فتح کرد که به جماعت خوانده نمیشود، و هشت رکعت بی فاصله کرد و ایوان را نماز گاه کرد، در آنجا تصویرهای گچی بود از مرد و اسب که سعد و مسلمانان آنرا ناخوش نداشتند و بجای گذاشتند.

گوید: روزی که سعد وارد مداین شد نماز را تمام کرد به سبب آنکه قصد اقامت داشت و نخستین بار که در عراق نماز جمعه به پاشد در مداین بود، در ماه صفر سال شانزدهم.

سخن از آنچه از  
غنائیم مدائن فراهم آمد.

سعيد گوید: سعد در ابوان کسری مقام گرفت و زهره را فرستاد و گفت تا نهروان برود و از هرسو کسان را به همین مسافت فرستاد که مشرکان را برانند و غنیمت فراهم آرند و پس از سه روز به قصر رفت و عمرو بن عمرو بن مقرن را به ضبط گماشت و گفت آنچه در قصر و ابوان و خانه‌ها هست فراهم آرد و هر چه را تعاقب کنندگان می‌آورند شمار کند.

و چنان بود که مردم مداین هنگام هزیمت دست به غارت برده بودند و به هر سو گریخته بودند، اما از آنچه از اردوگاه مهران در نهر و انبر بوده بودند حتی يك نخ به در نبردند و ضمن تعاقب هر چه را به دست آنها بود پس گرفتند و هر چه گرفته بودند به ضبط سپردند که به آنچه فراهم آمده بود ملحق شد نخستین چیزهایی که فراهم آمد موجودی قصر سپید و خانه‌های خسرو و دیگر خانه‌های مداین بود.

حبيب بن صهبان گوید: وارد مداین شدیم و به يك قلعه ترکی رفتیم که پراز سبدهایی بود که مهرسری داشت و پنداشتیم خوردنی است ولی ظرفهای طلا و نقره بود که پس از آن میان کسان تقسیم شد.

گوید: یکی را دیدم که بهر سو می‌رفت و می‌گفت: «کی سفید می‌دهد که زرد بگیرد؟» مقدار زیادی کافور گرفتیم و پنداشتیم نمک است و به خمیر زدیم و تلخی آن را در نان یافتیم.

رفیل بن میسور گوید: زهره با پیشنهاد آن به تعاقب تا پل نهروان رفت که پارسیان آنجا بودند، بر پل ازدحام شد و استری در آب افتاد که با شتاب بدان پرداختند. زهره گفت: «قسم می‌خورم که این استر اهمیتی دارد که اینان در این تنگنا چنین به آن پرداخته‌اند و در مقابل شمشیرها پایمردی می‌کنند» معلوم شد لوازم کسری از

لباس و جواهر و شمشیر و زره جواهر نشان که در مراسم به تن می کرد دربار آن بوده است.

زهره پیاده شد و چون پارسیمان را پس زد به باران خویش گفت که استر را از آب در آوردند و بار آن را بیاوردند که به ضبط سپردند و نمی دانستند چیست. کلع گوید: من جزو تعاقب کنان بودم و دو استریان را دیدم که سواران را به تیر می زدند و جزو تیر برای آنها نمانده بود. به سوی آنها رفتم که فراهم آمدند و بیکیشان به دیگری گفت: «یا تو تیر بزنی و من ترا حفاظت می کنم یا من تیر می زنم و تو مرا حفاظت کن.» و هر یک دیگری را حفاظت کرد، تا تیرها را ببنداختند.

آنگاه من حمله کردم و آنها را بکشتم و دو استر را بیاوردم و نمی دانستم بار آن چیست تا پیش صاحب ضبط رسیدم که آنچه را کسان می آوردند و آنچه را در خزینه ها و خانه ها بود می نوشت. گفت: «صبر کن تا ببینیم چه آورده ای و من بارها را فرود آوردم، معلوم شد باریکی دو جبهه است که در آن تاج خسرو بود که قطعه قطعه بود و آنرا بر دو ستون می آویختند و جواهر نشان بود و بار دیگری جامه های خسرو بود که به تن می کرده بود، از دیبای زربفت جواهر نشان و جواهر نشان غیر دیبا.

مهلب گوید: قعقاع بن عمرو به تعاقب رفت و به یک پارسی سرخورد که حفاظت پارسیمان می کرد و بجنگیدند و او را بکشت، همراه مقتول اسبی بود که دو صندوق بار داشت با دو غلاف که در یکی پنج شمشیر بود و در دیگری شش شمشیر بود و در صندوقها چند زره بود از آن جمله زره خسرو و زره سر با پوشش پا و دست، زره هرقل و زره خاقان و زره داهر و زره بهرام چوبین و زره سیاوخش و زره نعمان که آنچه را از پارسیمان نبود در جنگهایی که با خاقان و هرقل و داهر داشته بودند گرفته بودند.

زره نعمان و بهرام از وقتی گریخته بودند و مخالفت خسرو کرده بودند بجا



مانده بود. در یکی از غلافها شمشیر خسرو بود و هرمز و قباد و فیروز و شمشیر های دیگر شمشیر هرقل و خاقان و داهرو بهرام و سیاوخش و نعمان بود که همه را پیش سعد آورد.

سعد گفت: «یکی از این شمشیرها را انتخاب کن» و او شمشیر هرقل را انتخاب کرد، سعد زره بهرام را نیز به اوداد و بقیه را به گروه خرساء بخشید، اما شمشیر خسرو و نعمان را نگهداشت که پیش عمر فرستند، تا عربان این را بشنوند که آن دو کس را می‌شناخته بودند. دو شمشیر را با زیور و تاج و جامه خسرو جزو خمس نگهداشتند و پس از آن پیش عمر فرستادند تا مسلمانان ببینند و عربان بشنوند. به همین منظور بود که خالد بن سعید در جنگهای ارتداد شمشیر صمصامه را از عمر و بن معدی کرب گرفت که عربان این را مایه تنگ می‌دانستند.

عصمة بن حارث ضبی گوید: جزو تعاقب کنندگان بودم و به راهی می‌رفتم الاغبانی به راه می‌رفت که چون مرا دید الاغ را براند و به الاغبان دیگر رسید که جلوتر از او بود که از راه به در شدند و الاغها را براندند و به جویی رسیدند که هل آن شکسته بود و بماندند تا من رسیدم، آنگاه جدا شدند و یکیشان به من تیر انداخت که بدو حمله کردم و خونش بر بختم و دیگری بگریخت و من دو الاغ را پیش صاحب ضبط آوردم، دو جعبه بود، در یکی اسبی طلایی بود با زین نقره، که سینه بند و دم و زین، یا قوت زمرد نشان بود، لگام اسب نیز چنین بود، با سواری از نقره جواهر نشان. در جعبه دیگر شتری از نقره بود بادم بند و تنگ و افسار، با پوزه بند طلایی یا قوت نشان که یک مرد از طلایی جواهر نشان بر آن بود و خسرو آنرا برد و ستون حامل تاج مینهاده بود.

ابوعبده عنبری گوید: وقتی مسلمانان در مداین فرود آمدند و غنایم مضبوط فراهم آمد یکی پیامد و جعبه‌ای آورد و به صاحب ضبط داد و او و همراهانش گفتند: «هرگز چنین چیزی ندیده‌ایم، و چیزهایی که پیش ماست همانند یا نزدیک آن

نیست. »

آنگاه گفتند: «آیا چیزی از آن برداشته‌ای؟»

گفت: «بخدا اگر به رعایت خدا نبود آنرا پیش شما نمی آوردم.» و بدانستند که مردی بیک اعتقاد است و گفتند: «کبستی؟»

گفت: «به شما نمی گویم که ستایش من گوید، به دیگران نیز نمی گویم که تسبیح من کنند، خدا را ستایش می کنم و به ثواب او خوشنودم» یکی را فرستادند که وی را تا پیش یارانش دنبال کرد و معلوم شد که عامر بن عبدقیس بود.

سعید گوید: سعدمی گفت: «سپاه امین است اگر حرمت جنگاوران بدر نبود می گفتم که با وجود فضیلت بدریان بعضی از آنها در غنایمی که گرفتند دست بردند که در باره این جماعت ندانسم و نشنیدم»

جابر بن عبدالله گوید: به خدایی که جز او خدایی نیست، کسی از جنگاوران قادیسیه را ندیدم که دنیا و آخرت را با هم خواهد، سه نفر را منهدم کردیم اما امانت و زهدشان را از خلل به دور دیدیم: طلحه بن خویلد بود و عمرو بن معدیکرب و قیس بن مکشوح.

قیس عجللی گوید: وقتی شمشیر خسرو و کمر بند وزیر وی را پیش عمر آوردند گفت: «کسانی که این را تسلیم کرده اند مؤمن بوده اند»

علی گفت: «تو خوبشمن داری، رعیت نیز خوبشمن دار شده»

شعبی نیز گوید: عمرو وقتی سلاح خسرو را دید گفت: «کسانی که این را تسلیم کرده اند مؤمن بوده اند.»

سخن از تقسیم غنائیم مداین  
میان جنگاوران که بگفته سیف  
شصت هزار کس بوده‌اند.

مهلَب گوید: وقتی سعد در مداین فرود آمد و کس به تعقیب عجمان فرستاد،  
تعاقب کنندگان تا نهر وان برفتند و باز گشتند و مشرکان سوی حلوان رفتند. سعد غنائیم  
را پس از برداشت خمس میان کسان تقسیم کرد که به سوار دوازده هزار رسید،  
همه سوار بودند و کسی پیاده نبود و اسب بَدک در مداین بسیار بود.  
شعیبی گوید: سعد از خمس غنائیم به مردم سخت کوش چیز داد اما افراط  
نکرد.

و نیز گوید: سعد خانه‌های مداین را میان کسان تقسیم کرد که در آن سکونت  
گرفتند، صاحب ضبط عمرو بن عمرو مزی بود و مأمور تقسیم سلمان بن ربیع بود.  
فتح مداین در صفر سال شانزدهم بود.

گوید: وقتی سعد وارد مداین شد، نماز را تمام کرد و روزه گرفت و بگفت  
تا ایوان کسری را نمازگاه ایام عید کنند و منبری در آن نهاد و آنجا نماز می‌کرد و  
تصویرها همچنان بود و نماز جمعه نیز می‌کرد و چون عید فطر آمد گفتند: «به صحرا  
روید که سنت در نماز دو عید چنین بوده است»  
سعد گفت: «همین جا نماز کنید»

گوید: سعد آنجا نماز کرد و گفت: «بیرون دهکده و داخل آن یکیست»  
گوید: وقتی سعد در مداین فرود آمد و منزلها را تقسیم کرد، زن و فرزند  
کسان را بیاورد و در خانه‌ها جای داد که وسایل داشت و در مداین اقامت داشتند تا  
ارجنگ جلولا و تکریت و موصل فراغت یافتند، آنگاه سوی کوفه رفتند.  
سعد گوید: سعد خمس را فراهم آورد و هر چه را که می‌خواست عمر از آن

شگفتی کند از جامه‌ها و زیور و شمشیر خسرو و امثال آن، بر آن بیفزود با چیزها که دبدن آن برای عربان خوشایند بود. از خمس به کسان چیز داد و پس از تقسیم میان کسان و برداشت خمس، فرش بجاماند که تقسیم آن میسر نبود، به مسلمانان گفت: «مواقید که چهار خمس آنرا به دلخواه واگذاریم و آنرا پیش عمر فرستیم که هر چه خواهد کند که تقسیم آن میسر نیست و پیش ما اندک می‌نماید و در نظر مردم مدینه جلوه می‌کند؟»

گفتند: «آری، برای خدا چنین کن»

سعد فرش را بر این قرار فرستاد. فرش شصت ذراع در شصت ذراع بود. یکپارچه، به اندازه یک جریب که در آن راههای مصور بود و آب‌نماها چون نهرها، و لابه‌لای آن همانند مروارید بود و حاشیه‌ها چون کشتزار و سبزه‌زار بهاران بود، از حریر برپوده‌های طلا که گل‌های طلا و نقره و امثال آن داشت.

وقتی فرش را پیش عمر آوردند، از خمس به کسان چیز داد و گفت: «از خمسها به همه جنگاورانی که حضور داشته‌اند یا میان حصول دو خمس کوشا بوده‌اند باید داد و گمان ندارم از خمس بسیار داده باشند. آنگاه خمس را به مصارف آن تقسیم کرد و گفت: «در باره این فرش چه رای می‌دهید؟»

جماعت همسخن شدند و گفتند: «این را به رأی تو واگذار داشته‌اند رأی تو چیست؟»

اما علی گفت: «ای امیر مؤمنان، کار چنانست که گفتند، اما تأمل باید که اگر اکنون آنرا بپذیری فردا کسانی به دستاویز آن به ناحق چیزها بگیرند»

عمر گفت: «راست گفنی و اندرز دادی» و آنرا پاره پاره کرد و به کسان داد.

عبدالملك بن عمیر گوید: مسلمانان در جنگ مداین بهار کسری را گرفتند که سزگین بود و نتوانسته بودند ببرند، آنرا برای زمستان کرده بودند که گل و سبزه نبود

و چون میخواستند می خوار می کنند، بر آن می نشینند که گویی در باغی بودند، فرشی بود شصت در شصت، زمینه از طلا بود و زینت آن نگین ها، و میوه آن جواهر ابریشم و برگها از ابریشم و آب طلا بود و عرب آنرا قطف می گفتند.

گوید: و چون سعد غنایم را تقسیم کرد فرش بماند که تقسیم آن میسر نبود، پس مسلمانان را فراهم آورد و گفت: «خداوند دستهای شما را پر کرد، تقسیم این فرش مشکل است و کس تاب خریدن آن ندارد، رأی من اینست که آنرا به امیر مؤمنان واگذارید که هر چه خواهد کند» و چنان کردند.

گوید: و چون فرش را در مدینه پیش عمر بردند، خوابی دید و کسان را فراهم آورد و حمد و ثنای خدا کرد و درباره فرش رأی خواست و قصه آنرا بگفت، بعضی ها گفتند آنرا بگیرد، بعضی دیگر به نظر او واگذار شدند، بعضی دیگر رأی مشخص نداشتند. علی که سکوت عمر را دید برخاست و نزدیک او رفت و گفت: «چرا علم خود را جهل می کنی و یقین خود را به مقام شک می بری؟ از دنیا جز آن نداری که عطا کنی و از پیش برداری یا بپوشی و پاره کنی یا بخوری و ناچیز کنی»

گفت: «راست گفتمی» و فرش را پاره کرد و میان کسان تقسیم کرد. يك پاره آن به علی رسید که به بیست هزار فروخت و از پاره های دیگر بهتر نبود.

سعید گوید: آنکه خمس مداین را برد بشیر بن خصاصیه بود و آنکه خبر فتح را برد حلبس بن فلان اسدی بود، متصدی ضبط عمرو بود و متصدی تقسیم سلمان بود.

گوید: وقتی فرش را تقسیم کردند، کسان در فضیلت جنگاوران قادسیه بسیار سخن کردند. عمر گفت: «اینان اعیان و برجستگان عربند که دین و بزرگی را با هم دارند، رزم آوران جنگهای پیشند و جنگاوران قادسیه.»

گوید: وقتی زیور و لباس بار و دیگر لباسهای خسرو را - که لباسهای متعدد داشت و برای هر مقام لباسی بود - پیش عمر آوردند گفت: «معلم را پیش من آرید.»

محلّم تنومندترین عرب مدینه بود، تاج خسرو را برد و ستون چوبین بر او آویختند و قلاده و لباس زینت را به تن وی کردند و برای تماشای مردم نشانیدند، عمر در او نگریست و مردم در او نگریستند و از کار و رونق دنیا چیزی شگفت دیدند .

آنگاه محلّم لباس دیگر خسرو را پوشید و باز چنان دیدند تا همه را به نوبت پوشید. آنگاه سلاح خسرو را به وی پوشانید و شمشیر وی را بدو آویخت که وی را تماشا کردند. آنگاه شمشیر و سلاح را برگرفت و گفت: «بخدا کسانی که این چیزها را تسلیم کرده اند مردمی امین بوده اند»

آنگاه عمر شمشیر خسرو را به محلّم داد و گفت: «هر مسلمانی که فریب دنیا خورد احمق است، مغرور دنیا هر چه بدست آرد کم از این یا همانند اینست. مسلمان را از چیزی که خسرو در آن سبق برده و سودش ندهد و زیانش نکند چه فایده؟ خسرو به آنچه داشت از آخرت مشغول ماند و برای شوهر زنی با شوهر دخترش یا زن پسرش اندوخت و برای خویش از پیش نفرستاد، آنچه مرد از پیش فرستد و زواید را بمصرف آن رساند به کار او می خورد و گرنه به کار آن سه کس می خورد، چه احمق است کسی که برای آنها فراهم آرد با برای دشمنی ریشه برانداز.»

نافع بن جبیر گوید: وقتی خمسها رسید و عمر سلاح و جامه ها و زیور خسرو را با شمشیر نعمان بن منذر بدید گفت: «کسانی که این چیزها را تسلیم کرده اند مردمی امین بوده اند. نسب نعمان را به کی می رسانید؟»

جبیر گفت: «عربان نسب وی را به تیره های قنص می رسانند و از بنی عجم ابن قنص بود»

عمر گفت: «شمشیر را بردار» و شمشیر را به او بخشید و مردم که عجم را ندانستند بنی لخم گفتند.

گوید: عمر، سعد بن مالک را پیشوای نماز و سالار جنگ قلمرو متصرفیش کرد و خراج آبخوران فرات را به نعمان و سوید پسران عمرو بن مقرن سپرد و خراج

آبخوران دجله را به نعمان سپرد و اینان پلها زدند. آنگاه کنار رفتند و کار آنها را به حدیفة ابن اسید و جابر بن عمرو مزینی دادند و پس از آن کارشان به حدیفة بن یمان و عثمان بن حنیف داده شد.

طبری گوید: چنانکه در روایت ابن اسحاق و سیف آمده، جنگ جلولا در همین سال، یعنی سال شانزدهم رخ داد.

سخن از

جنگ جلولا

قیس بن ابی حازم گوید: وقتی در مداین اقامت گرفتیم و غنایم آنرا تقسیم کردیم و خمسها را پیش عمر فرستادیم و آنجا بیودیم خبر آمد که مهران در جلولا اردوزده و خندق کنده و مردم موصل در تکریت اردوزده اند.

ابوطیبة بجلی روایتی همانند این دارد با این اضافه که گوید: سعد ابن خبیر را برای عمر نوشت و عمر نوشت که هاشم بن عتبه را با دوازده هزار کس سوی جلولا فرست و مقدمه سپاه او را به قعقاع بن عمرو و میمنه را به سعد بن مالک سپار و میسر او را به عمرو بن مالک بن عتبه سپار و عمرو بن جهنی را به دنباله وی گمار.

مهلب گوید: و نیز عمر به سعد نوشت که اگر خدادوسپاه، سپاه مهران و سپاه انطاق را هزیمت کرد، قعقاع را بفرست که مابین سواد و جبل در حدود سواد شما موضع گیرد.

گوید: وقصه سپاه جلولا چنان بود که وقتی عجمان از مداین گریختند و به جلولا رسیدند که راه مردم آذربایجان و باب و مردم جبال و فارس جدا می شد، یکدیگر را به ملامت گرفتند و گفتند: «اگر متفرق شوید هرگز فراهم نشوید. اینک جایی است که ما را از همدیگر جدا میکند، بیایید بر ضد عربان همسخن شویم و با آنها بجنگیم اگر ظفر یافتیم مطلوب بدست آمده و اگر کار صورت دیگر گرفت تلاش خویش را

کرده ایم و معذور باشیم.»

آنگاه خندق زدند و آنجا به دور مهران رازی فراهم شدند.

بزدگرد نیز به حلوان رسید و آنجا فرود آمد و مردان فرستاد و مال داد و جماعت در پناه خندقشان بماندند که اطراف آن بجز راهها خارهای چوبین ریخته بودند.

شعبی گوید: ابوبکر تا وقتی بمرد از مرتد شدگان کمک نمی گرفت، عمر از آنها کمک گرفت اما بهیچکس از آنها جز برده نفر و کمتر سالاری نمی داد و تا وقتی در میان صحابیان مرد با کفایت بود سالاری جنگها را به آنها میداد و گرنه به تابعان میداد و آنها که در ایام ارتداد قیام کرده بودند امید سالاری نداشتند و همه سران اهل ارتداد در حاشیه بودند تا اسلام بسط گرفت.

سعد گوید: در صفر سال شانزدهم هاشم بن عتبیه با دوازده هزار کس و از جمله سران مهاجر و انصار و بزرگان عرب از مرتدشدگان و مرتد نشدگان، روان شد و چهار روزه از مداین به جلولا رسید و سپاه پارسیان را محاصره کرد. پارسیان دفع الوقت می کردند و هر وقت می خواستند بیرون می شدند، مسلمانان در جلولا هشتاد بار بر آنها حمله بردند و پیوسته خدا مسلمانان را ظفر میداد، مشرکان از خارهای چوبی نتیجه نبردند و خارهای آهنی بکار بردند.

بطان بن بشر گوید: وقتی هاشم در جلولا در مقابل مهران فرود آمد پارسیان را در محوطه خندقشان محاصره کرد و آنها با سرگرانی و گردنفرازی بمقابله مسلمانان میامدند. هاشم با کسان سخن می کرد و می گفت: «این منزلگاهی است که از پس آن منزلهاست» سعد پیوسته سوار به کمک او می فرستاد. عاقبت فارسیان آماده جنگ مسلمانان شدند و برون شدند و هاشم با کسان سخن کرد و گفت: «در راه خدایک بکشید که پاداش و غنیمت شما را کامل دهد، برای خدا کار کنید»

به هنگام تلافی، پارسیان سخت بجنگیدند اما خدا بادی به آنها فرستاد که همه



جا را تارک کرد و چاره‌ای جز ترک نبردگاه نبود، سواران پارسی در خندق افتادند و بناچار برکنار خندق گذر گاهها کردند که اسبان از آن بالا رود و بدینسان حصار خویش را تباہ کردند و مسلمانان از ماجرا خبر یافتند و گفتند: «بار دیگر سوی آنهارویم و داخل حصار شویم یا جان بدهیم.»

و چون بار دیگر مسلمانان حمله بردند پارسیان بیرون شدند و به دور خندق آنجا که مسلمانان بودند خارهای آهنین ریختند تا اسبان سوی آنها نرود و برای عبور جایی واگذاشتند و از آنجا سوی مسلمانان آمدند و سخت بجنگیدند که هرگز نظیر آن رخ نداده بود مگر در لیلۃ الہریر، اما این جنگ سریعتر و مجدانه‌تر بود. و چنان شد که قعقاع بن عمرو در جهت حملہ خویش به مدخل خندق رسید و آنجا را بگرفت و بگفت تا منادی نداده که ای گروه مسلمانان اینک سالار شما وارد خندق پارسیان شده و آنجا را گرفته سوی او روید و پارسیانی که میان شما و سالارتان هستند مانع دخول خندق نشوند.

قعقاع چنین گفته بود که مسلمانان را دلگرم کند، آنها نیز حمله بردند و تردید نداشتند که هاشم در خندق است و در مقابل حملہ آنها مقاومتی نشد تا به در خندق رسیدند که قعقاع بن عمرو و آنجا را گرفته بود و مشرکان از راست و چپ از عرصه‌های مجاور خندق فراری شدند و دچار بلیه‌ای شدند که برای مسلمانان فراهم کرده بودند و مر کبهایشان لنگ شد و پیاده‌گریزان شدند و مسلمانان تعقیبشان کردند و جز معدودی ناچیز از آنها جان به در نبردند، خدا در آنروز یکصد هزار از آنها را بکشت و کشتگان همه عرصه را پوشانیده بود به این جهت جلولا نام گرفت از بس کشته که دست را پوشانیده بود که نمودار جلال جنگ بود.

عبیدالله بن محفز به نقل از پدرش گوید: من جزو نخستین دستہ سپاه بودم که وارد سباباط و سیاهچال آن شدند و جزو نخستین دستہ سپاه بودم که از دجله گذشتند و وارد مداین شدند. در آنجا تمثالی به دست من افتاد که اگر بر مردم بسکرین وائل

تقسیم میشد همه را به نوامی رسانید که جواهر نشان بود و آنرا تسلیم کردم. اندکی در مداین مانده بودیم که خبر آمد که عجمان در جلولا گروهی بزرگ برضد ما فراهم آورده اند و زن و فرزند را به جبال فرستاده اند و اموال را نگهداشته اند.

سعد، عمرو بن مالک را سوی آنها فرستاد، همه سپاه مسلمانان در جنگ جلولا دوازده هزار کس بود، مقدمه دار سپاه قعقاع بن عمرو بود و سران سپاه و بکه سواران آمده بودند، وقتی سپاه به بابل مهورود رسید دهقان آنجا با عمرو صلح کرد که یک جریب زمین را با درم فروش کند و چنین کرد و با او صلح کرد و از آنجا برفت تا به جلولا رسید و دید که پارسیان خندق زده اند و در محوطه خندق حصار می شده اند و اموالشان با آنهاست و پیمان کرده اند و به آتش قسم خورده اند که فرار نکنند.

گوید: مسلمانان نزدیک آنها فرود آمدند. برای مشرکان همه روزه از حلوان کمک می رسید و شاه همه مردم جبال را که بسکمک وی می آمدند به کمک آنها می فرستاد. مسلمانان از سعد کمک خواستند که دو بیست سوار به کمکشان فرستاد، پس از آن دو بیست سوار دیگر، سپس دو بیست سوار دیگر.

وقتی پارسیان متوجه شدند که برای مسلمانان کمک می رسد، جنگ آغاز کردند سالار سواران مسلمان طلیحه بن فلان بود، از طایفه بنی عبدالدار، سالار سواران عجم خرزاد پسر خرهرمز بود. جنگی سخت شد که هرگز مسلمانان نظیر آن ندیده بودند. تیرها را تمام کردند، نیزه ها شکسته شد و به شمشیرها و تبرزین ها متوسل شدند.

از آغاز روز تا ظهر چنین بود و چون وقت نماز رسید مردم به اشاره نماز کردند و میان دو نماز بودند که گروهی از پارسیان عقب نشستند و گروه دیگر بیامد و جای آنها گرفت.

قعقاع بن عمرو رو به کسان کرد و گفت: «آیا از این بیمناک شدید؟» گفتند: «آری، ما خسته ایم و آنها تازه نفسند و خسته، در خطر ناتوانی است

مگر آنکه تاخیر باشد.»

قعقاع گفت: «ما حمله می‌بریم و با آنها جنگ می‌کنیم و دست بر نمی‌داریم و باز نمی‌مانیم تا خدا میان ما حکم کند، به یکباره بر آنها حمله کنید و با آنها در آمیزید و هیچک از شما کوتاهی نکند.»

این بگفت و حمله برد که پارسیان عقب رفتند و تادر خندق توقف نکرد. در این اثنا شب در آمد و پارسیان راه چپ و راست گرفتند. طلیحه و قیس بن مکشوح و عمرو بن معدی کرب و حجر بن عدی همراه کمک آمده بودند، و وقتی رسیدند، که به سبب رسیدن شب دست کشیده بودند، امامانای قعقاع بن عمرو ندا داد: شما از جنگ دست‌های کشید و سالارتان در خندق است. مشرکان روبرو فرار نهادند و مسلمانان حمله بردند.

گوید: من وارد خندق می‌شوم و به خیمه‌ای می‌روم که لوازم و جامه در آن است و فراشی بر کسی کشیده که آنرا پس می‌زنم زنی است چون غزال به زیبایی خورشید که او را با جامه‌هایش گرفتم و جامه‌ها را تسلیم کردم و درباره آن چندان کوشیدم تا از آن من شدواز او فرزند آوردم.

حماد بن فلان بر جمعی گوید: آنروز خارجه بن صلت شتری به دست آورد که از طلا با نقره مروارید و یاقوت نشان بود همانند بسزغاله و چون به زمین جای می‌گرفت مردی از طلای مرصع بر آن نمودار میشد و شتر و مرد را بیاورد و تسلیم کرد.

عقبه بن مکرّم گوید: هاشم، قعقاع بن عمرو را به تعقیب فرستاد و او به تعقیب پارسیان تا خانقین رفت. و چون یزدگرد از هزیمت خبر یافت از حلوان سوی جبال رفت و قعقاع به حلوان رفت از آنرو که عمر به سعد نوشته بود اگر خدا این دو سپاه یعنی سپاه مهران و سپاه انطاق را هزیمت کرد قعقاع را بفرست تا میان سواد و جبل در حدود سواد شما اقامت گیرد. و قعقاع با سپاهی از پراکنندگان قبایل در حلوان اقامت گرفت و تا وقتی که مسلمانان از مداین سوی کوفه رفتند آنجا بود. و چون

سعد از مداین به کوفه رفت قعقاع بدو پیوست و قباد را که از عجمان بود و اصل وی از خراسان بود بر مرزگماشت و از غنائم آن به کسانی که حضور داشتند و بعضی کسانی که در مداین بودند چیز داد.

گوید: در این باب همسخن بودند و چون خبر فتح جلولا و اقامت قعقاع را در حلوان برای عمر نوشتند از او اجازه خواستند که پارسیان را تعقیب کنند، اما عمر دریغ کرد و گفت: «دلم می‌خواست میان سواد و جبل سدی بود که آنها سوی ما نیایند و ما سوی آنها نرویم. از آن روستاها سواد برای ما بس، سلامت مسلمانان را بر غنائم ترجیح می‌دهیم.»

گوید: وقتی هاشم قعقاع را به تعقیب پارسیان فرستاد در خانقین به مهران رسید و او را بکشت، به فیروزان نیز رسید که از اسب فرود آمد و به تپه‌ها پناه برد و اسب خود را رها کرد.

قعقاع اسیرانی گرفت و پیش هاشم فرستاد که آنرا جزو غنائم تقسیم کردند که بزی گرفته شدند و برای مسلمانان فرزند آوردند. این اسیران به جلولا انتساب یافتند، و آنها را اسیران جلولا می‌گفتند، از جمله مادر شعبی بود که به یکی از مردم بنی عبس رسیده بود و برای او فرزند آورد و چون مرد عبسی بمرد، به شراحیل رسید و عامر را آورد که در بنی عبس بزرگ شد.

مهلَب گوید: از تقسیم غنائم جلولا به سواران نه هزار نه هزار رسید و هفت چهاربا. خمسها را هاشم پیش سعد برد.

شعبی گوید: خداوند هر چه را در جلولا در اردوگاه پارسیان بود با ساز و برگشان و همه چهار پایان بجز اندکی غنیمت مسلمانان کرد و از اموال خویش چیزی به در نبردند. تقسیم غنائم بوسیله مسلمان بن‌ریعه انجام شد که ضبط و تقسیم به عهده او بود، بهمین جهت عربان او را سلمان خیل می‌نامیدند بسبب آنکه اسبان را تقسیم می‌کرد و در تقسیم چیزهای دیگر کوتاهی می‌کرد، اسبان اصیل در نظر وی سه گروه

بود. سهم سوار از غنایم جلولا همانند سهم مداین بود.

گوید: آنچه در جلولا تقسیم شد سی هزار هزار بود و خمس، شش هزار هزار بود.

سعید گوید: سعد از خمس های جلولا به سخت کوشانی که حضور داشتند و سخت کوشانی که در مداین بودند چیز داد و طلا و نقره و آبگینه و جامه های خمس را با قضاعی بن عمرو دثلی فرستاد و اسیران را با ابومفرز اسود فرستاد که ببردند.

محمد بن عمرو گوید: خمسها را با قضاعی و ابومفرز فرستاد و حساب را با زیاد بن ابی سفیان فرستاد و او بود که برای کسان می نوشت و دفتر می کرد و چون به نزد عمر رسیدند زیاد با عمر درباره آنچه آورده بود سخن کرد و وصف آن بگفت. عمر گفت: «می توانی در میان کسان به پانخیزی و آنچه بامن گفتی بگویی.»

گفت: «بخدا روی زمین برای من کسی پرمهابت تر از تو نیست، چگونه نتوانم با دیگران سخن کنم» و با کسان درباره چیزها که گرفته بودند و کارها که کرده بودند و اینکه اجازه می خواهند در دیار پارسیمان پیش روند سخن کرد عمر گفت: «بخدا این سخنور تواناست» آنگاه شعری خواند که مضمون آن چنین بود:

«سپاه ما با اعمال خویش

زبان ما را گشودند.»

ابوسلمه گوید: وقتی خمسهای جلولا را پیش عمر آوردند، گفت: «بخدا زیر سقفی نماند تا آنرا تقسیم کنم»

شبانگاه عبدالرحمان بن عوف و عبدالله بن ارقم، آنرا که در صحن مسجد بود نگاهیانی کردند و صبحگاهان عمرو کسان بیامدند، عمر سرپوش را که سفره های چرمین بود از روی آن برکشید و چون یاقوت و زمرد و جواهر را دید گریه کرد. عبدالرحمان گفت: «ای امیر مؤمنان! چرا گریه می کنی؟ بخدا این مقام شکر

است.»

عمر گفت: «بخدا بر این نمی‌گیرم، اما خدا این چیزها را به قومی ندهد مگر آنکه حسودی آرند و دشمنی کنند و چون حسودی کنند به جان همدیگر افتند.»

گوید: عمر دربارهٔ خمسهای قادیسیه دچار اشکال شد آنگاه به این نتیجه رسید که همه غنیمت خدا داده یعنی خمس را میان مستحقانش تقسیم کند، خمس جلولا را نیز با اطلاع و مشورت و اجماع مسلمانان، چون خمس قادیسیه کرد و به بعضی مردم مدینه از آن چیز داد.

عمر و گوید: سعد مردمی را که آن سوی مداین بودند فراهم آورد و بگفت تا شمار کنند که همگی یکصدوسی و چند هزار بودند مسلمانان نیز سی و چند هزار خانوار بودند و چنان دید که هر سه تن از آنها به یکی می‌رسد و در این باب به عمر نوشت، عمر بدو نوشت که کشاورزان را به حال خویش گذار مگر آنها که به جنگ آمده‌اند یا از طرف تو سوی دشمن گریخته‌اند و گیرشان آورده‌ای، با آنها چنان کن که پیش از این با کشاورزان کرده‌ای و چون دربارهٔ گروهی چیزی نوشتیم با امثالشان نیز همان کنید.

سعد به عمر دربارهٔ غیر کشاورزان نامه نوشت و جواب آمد که کار غیر کشاورزان تا وقتی غنیمت نشده یعنی تقسیم نکرده‌اید به نظر خردتان است جنگاورانی که زمین خود را رها کرده و خالی گذاشته‌اند متعلق به شماست، اگر دعوتشان کردید و جزیه از آنها پذیرفتید و پیش از تقسیم پشان آوردید، ذمی بشمار آیند. اگر دعوتشان نکردید غنیمت است و به غنیمت‌گیران تعلق دارد.

گوید: جنگاوران جلولا بیشتر از همه زمین به غنیمت بردند که غنیمت ماورای نهر و آن خاص آنها بود و بادیگران در غنایم پیش شریک بودند. بدینسان کشاورزان را به حال خویش گذاشتند جز آنها که مصر بودند و نیامدند.

بر کشاورزان و همه کسانی که باز آمدند و ذمی شدند خراج نهند. اموال خاندان خسرو و کسانی را که با آنها رفته بودند مصادره کردند و غنیمت گیران شد فروش اراضی مابین جبل تاجیل عرب را یکسان، یعنی غیر غنیمت گیران روا ندانستند و مسلمانان آنرا چنانکه بود و گذاشتند و تقسیم نکردند که تقسیم میسر نشد. بیشه‌ها و مردابها و آتشکده‌ها و راههای برید و اموال خسرو و کسانی که با وی رفته بودند و اموال مقتولان و آسیابها از آنجمله بود.

بعدها، بعض مردم تنگدست از ولایتداران تقاضای تقسیم آنرا داشتند اما عامه جماعت مانع آن بود که به رأی آنها کار می کردند و تقاضای کسان را نمی پذیرفتند و می گفتند: «اگر اختلاف در میان نباشد، می کردیم.» اگر در این تقاضا همسخن بودند میانشان تقسیم شده بود.

ماهان گوید: هیچک از مردم سواد به پیمانی که میان آنها و جنگاوران پیش از قادسیه بود باقی نماندند مگر اهل چند دهکده که به جنگ تصرف شده بود، همگی جز این چند دهکده پیمان شکستند و چون دعوت شدند و باز آمدند ذمی شدند که جز به دهند و در پناه باشند، مگر خاندان خسرو و کسانی که با آنها رفته بودند. زمینهای مابین حلوان تا عراق مصادره شده بود و عمر از همه روستا به سواد رضایت داد.

گوید: درباره اراضی مصادره شده به عمر نوشتند که نوشت اراضی مصادره شده را میان غنیمت گیران تقسیم کنید؛ چهار خمس برای سپاه و یک خمس برای مستحقان خمس، اگر خواهند آنجا اقامت گیرند، به آنها تعلق دارد.

گوید: و چون کار را به رأی غنیمت گیران گذاشت چنان دیدند که در دیار عجم پراکنده نشوند و آنرا به همان حال نهادند و به کسی که مورد رضایت همگان بود می سپردند و هر سال حاصل آنرا تقسیم می کردند و کار آن به عهده کسی بود که مورد رضایت همگان بود و جز بر سالاران قوم همسخن نمیشدند، در مداین چنین بود، در کوفه نیز وقتی آنجا رفتند چنین بود.

ابوعلیه گوید: عمر نوشت: «با هم باشید که اگر چنین نکنید با پیشرفت کار دچار مشکل شوید، آنچه را برعهده داشتم ادا کردم. خدایا ترا به شهادت می‌گیرم، شاهد من باش.»

ولید بن عبدالله بنقل از پدرش گوید: کشاورزان به راهپاوی و پلها و کشت و رانمایی می‌پرداختند و به اندازه توانشان جزیه می‌دادند و دهقانان جزیه میدادند و به کار آبادی می‌پرداختند و همگی راهنمایی و ضیافت مهاجران مسافر را به عهده داشتند و ضیافت غنیمت‌گیران بخصوص موروثی بود.

ماهان گوید: فتح جلولا در اوایل ذی‌قعدة سال شانزدهم بود و از قادسیه تا جلولا نه ماه بود.

عمر و گوید: ترتیب صلح عمر با اهل ذمه چنین بود که اگر به نفع دشمن با مسلمانان خیانت کردند حمایت از آنها برداشته شود و اگر به مسلمانی ناسزا گفتند عفویت بینند و اگر با مسلمانی جنگ کردند کشته شوند، حمایت آنها به عهده عمر است و عمر در مقابل پیمانداران برای خرابی سپاه تعهدی ندارد.

ماهان گوید: در جلولا مردمی از همه پارسیان تیره روزتر بودند که حفاظت پارسیان را به عهده داشتند مردمی در جنگ جلولا نابود شدند.

عمر و گوید: وقتی جنگاوران جلولا سوی مداین بازگشتند در تبولهاپشان مقام گرفتند و سواد مشمول حمایت بود مگر اموال خاندان خسرو و کسانی که به اصرار با آنها مانده بود.

گوید: وقتی پارسیان گفتار عمر و رأی او را درباره سواد و آن سوی سواد بدانستند گفتند: «ما نیز بدین رضایت داریم، بومیان هیچ محلی رضایت ندارند که کس روستایشان را بگیرد.»

ابراهیم بن بزید گوید: فروش زمینهای مابین حلوان و قادسیه که مصادره شده روانیست که از آن غنیمت‌گیران است.



مغیره بن شبل گوید: جریر از زمین مصادره شده سواد برکنار فرات خرید و چون پیش عمر رفت بدو خبر داد و این معامله را رد کرد و نپسندید و از خرید چیزی که میان صاحبانش تقسیم نشده بود نهي کرد.

محمد بن قیس گوید: به شعبي گفتم: «سواد به جنگ گرفته شد؟»  
گفت: «آری، همه سرزمین، بجز بعضی قلعه‌ها و حصارها که بعضی به صلح تسلیم شد و بعضی به جنگ»

گفتم: «آیا مردم سواد پیش از آنکه فرار کنند ذمی بودند؟»  
گفت: «نه ولی وقتی دعوت شدند و به پرداخت خراج رضایت دادند و از آنها گرفته شد، ذمی شدند.»

حبيب بن ابی ثابت گوید: هیچک از مردم سواد پیمانی نداشتند مگر بنی سلویا و مردم حیره و بعض دهکده‌های فرات، آنگاه خیانت کردند و پس از خیانت دعوتشان کردند که ذمی شوند.

سعید گوید: عمر رضی الله عنه به سعد نوشت: «اگر خداوند جلولا را برای شما گشود، قعقاع بن عمرو را بدنبال پارسیان روان کن تا در حلوان مقام گیرد و حفاظ مسلمانان باشد که خدا سواد را برایتان محفوظ دارد. قعقاع بن عمرو با سپاهی از پراکنندگان قبایل و عجمان به تعقیب پارسیان تا خانقین رفت و اسیر گرفت و از مردان جنگی هر چه به دست آورد بکشت، مهران کشته شد و فیزران جان‌بورد.

و چون یزدگرد از هزیمت سپاه جلولا و کشته شدن مهران خبر یافت از حلوان به آهنگ ری برون شد و در حلوان سپاهی به سالاری خسرو شنوم بجا نهاد.

گوید: قعقاع پیش رفت تا به قصر شیرین رسید که یک فرسخی حلوان بود و خسرو شنوم به آهنگ وی برون شد و زینبی، دهقان حلوان را پیش فرستاد که قعقاع با او تلافی کرد و جنگ انداختند و زینبی کشته شد و عمیره بن طارق و عبدالله دعوی قتل وی کردند و قعقاع ساز و برگ وی را میان آنها تقسیم کرد و عمیره ابن را موجب تحقیر دانست.